

## شب‌نیمِ سلطانی

۱

مثل کارگران کوره‌های آجرپزی  
عرق ریخته‌ام  
پابه‌پای شریان‌های تو  
بوی گاه‌گل می‌دهد اصطبل  
و اسب‌ها  
خیره به ما  
شیهه می‌کشند.

۲

بالکن به اتفاقِ روز بعد راه دارد  
صدای منجمد به بطریِ خالی  
نمک در چشم تو سود کرد  
که اشک شد و راهی نداشت به جایی  
جز گونه‌ی آخرت

دهانش باز  
نگاهش خیره است  
که مرده است انگار  
یا از چیزی تعجب کرده شاید

زیبایش می‌شوم و بیدارش می‌کنم  
زنده است  
زنده است انگار.

۳

جدی می‌گیرم  
مثل زن‌های وطنم  
که ترشی‌های خانگی‌شان را  
مثل دختران وطن  
که لیسانس می‌گیرند  
جدی می‌گیرم  
ردِ پاهایم را  
روی تنهاییِ برف.

۴

اول زنش رفت  
بعد دندان‌هاش یکی یکی  
بیچاره پیرمرد.

۵

حرف که می‌زنی  
فرو می‌پاشی

سکوت کن  
و باستانی باش.